

سپاس و آفرین خدای را جل جلاله که این جهان
و آن جهان را آفرید و بندگان را اندر دو جهان پدیدار کرد
و نیک اندیشان را و بدکرداران را پاداش و پادافره
برابر داشت و درود دهد بر بندگان و برگزیدگان
و پیامبران او باد خاصه بر بهترین خلق
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان
او باد. آغاز کار نامهٔ شاهان از گرد آوردن ابو
منصور المعمری دستور ابو منصور عبد الرزاق
عبد الله فرخ ... اول این نامه که ...

[illegible]

جهان بود و مردمان گرد و افزون گشتند و سخن با ارزنگ
دانستند و نیکوترین چیزی سخن دانستند چه اندر جهان
جهان مردم بسخن بزرگوارتر و مایه دارتر و چون
مردم بدانست کزوی چیزی نماند پاینده تا نام او
بماند و نشان او گسسته نشود چه توانگری و پادشاهی
کردن و آبادانی کردن و جهانها آراسته کردن و مردمان
بشوخی بودن و جان سپردن و دانائی آن کسی بدان
آورد تا سوی نام آیند و مردمان بیاموختن ارزانی
نوآئین چون شاه هندوان کلیله و دمنه را نام داین

بیرون آورده و مامون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت پس یک روز
با مهتران نشسته بود گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو
یادگاری بود تا پس از مرگ او نامش زنده بود عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود
او را گفت که از کسری انوشیروان چیزی ماندست که از هیچ پادشاهان چنین نماندست
مامون گفت چه ماندست گفت نامه از هندوستان بیاورد و پانصد خروار درم هزینه کرد تا هوک
آن نامه را بخواست و آن داستان را بدید پس چون بدید فرمود دبیر خویش را که تا از زبان
پهلوی بزبان تازی گردانید آنکه برزویه طبیب از هندوستان به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده
میان جهانیان پس امیر سعید نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش
خواجه بلعمی بران داشت تا از زبان تازی بزبان فارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان
اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زدند رودکی شاعر را فرمود تا بنظم آورد و کلیله و دمنه
اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و بدین سبب نام او زنده گشت و ازو یادگاری ماند و نیا
را نگار فرمودند تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن پس این امیر منصور عبد الرزاق
مردی بود با فر و خویشکام و با هنر و بزرگ منش بود اندر کامروایی و با دستگاه از پادشاهی
و ساز ... و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت از تخم سپهبدان ایران بود و کار
کلیله و دمنه نهاد و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش از روزگار آرزو کرد که او را نیز
یادگاری باشد درین جهان پس دستور خویش را ابو منصور المعمری بفرمود تا خداوندان
از دهقانان و فرزانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد و چاکر او ابو منصور المعمری
بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای
چون شاج پسر خراسانی از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید
پسر بهرام از نشابور و چون شادان پسر برزین از طوس و هر چهارشان گرد کرد و بنشاند فراز آوردند
این نامهای شاهان و کارنامهاشان و زندگانی هر یکی و روزگار و داد و بیداد و آشوب
و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردم را از جانوران پدید آورد
تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک کیان بود اندر ماه محرم سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت
مصطفی صلی الله علیه و سلم و این را شاه نامه نام نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه
کنند فرهنگ شاهان و مهتران و فرزانگان و رای و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار

آیینهای نیکو و داد و داوری و راندن کار و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین
خواستن و شبیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری کردن این همه را بنام اندر بیابند
پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مر
خواننده را بزرگ آید و هر کسی را دهند تا ازو فایده برند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین
نماید و آن نیکوست چون مغز آن بدانی ترا درست گردد و دلپذیر آید چون دست برد
آرش و چون آن سنگ که آفریدون آن را بپای باز داشت و چون ماران که از دوش
ضحاک بیرون آمدند این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی و آنکه دشمن
دانش بود این را زشت گردانند و اندر جهان شگفتی فراوانست چنانچون پیغمبر
صلوات الله و سلامه علیه فرمودست حدثوا عن بنی اسرائیل و لا حرج گفت هرچه از
اسرائیل گویند همه بشنوید و هرچه شنید که آن دروغ نیست پس دانایان که نامه خواهند ساختن
ایدون سزد که هفت چیز بجای آورند مر نامه را یکی بنیاد نامه دیگر هنر نامه سدیگر هنر
نامه چهارم نام خداوند نامه پنجم مایه و اندازه سخن بنوشتن و ششم نشان دادن اندر دانش
که نامه از بهر اوست و هفتم درهای هر سخنی و خواندن و این نامه دانستن کارهای
شاهانست و بخشش کردن گروهی از روزبهان کار این جهان و سود این نامه هر کسی
هست و رامش جهانست و اندوه گسار اندهگنانست و چاره درماندگانست و این نا
شاهان کارنامه از بهر دو چیز خوانند یکی تا از کار کردار و رفتار و آیین شاهان بدانند
و دیگر که اندر کدخدایی بدانند و با هر کسی بدانند ساختن و دیگر که اندرو داستانهاست
که آن هم بگوش و هم بگوش خوش آید و بشنیدن و خواندن خوش آید که اندرو چیزها
هست نیکو و بدانش و بزرگی و پادافره و بدی و شدت و نرمی و درشتی و آهستگی
و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و اندر رنج و پند و خشم و خشنودی و شگفتی
کار جهان و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند اکنون یاد کنیم از کار
ایشان و داستانشان از آغاز کار

در صفت قسمت کردن هفت اقلیم

هر کجا آرامگاه مردمان بود از مردمان بچهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را
بخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را کشوری خواندند نخستین را
ارزه خوانند دوم را سوت خوانند سیوم را بهچین خوانند چهارم را بهد حشی

خوانند پنجم را اورنوست خوانند و ششم را جربب خوانند و هفتم را چیره تا ی
خوانند انیست که ماید وانند ریم وشاهان ایران شهر خواندی و کوشه بامت
خواندی وآن چین و ماچین است وهندوان وبربر وروم وخزر وسقلاب وبرطاس
وانک بیرون از وست بیکبه خوانند وایران شهر از رود آموی است تا رود
مصر واین بیه حد دیگر که پیرامون اویند واین هفت کشور ایران [illegible] بزرگوارترست
بهر هنری انک از سوی باختر ست چنیان دارند وانک از سوی راست اوست
هندوان دارند وانک از سوی چپ اوست ترکان دارند ودیگر خزران دارند وازجب
مردم خاوریان دارند و مازندران نیان دارند ومصر گویند که از مازندرانست وآن
[illegible] ایران زمین است از هرانک بیشتر اینست که یاد کردیم وبدانک اندر
آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند وما یاد کنیم کتا رهنه کروهی واشته
شود آن باک خواهد پرسید وآن راه که نوشته ایدش آن را برود واندر نامه بپه
[illegible] دخره اصفهانی وماتقد ایشان ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله
علیه فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند پنج هزار ومعضد سالست ونخستین
مردی اندر زمین آدم بود وهمچنین از محمد جهم برمکی خبر آمد واز نامه بهرام اصفهانی
همچنین آمد واز راه ساسان موسی وعیسی خوبهروی واز هشام قایم اصفهانی واز نامه
پادشاهان پارس واز گنج خانه مامون واز بهرامشاه مرداشاه کرمانی واز فرخایبه
موبدان موبد یزده گرد شهریار واز رامین که ندیم یزده گرد شهریار بود اگاهی
همچنین آمد واز فرود ایشان بدروایت برسد که یاد کنیم که از گاه آدم باز چند ست
وایشان بدین گفتار که آمدند که ما یاد خواهیم کرد واین نامه را هر چند کزارش کنیم
از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود واز کار ورفتار ونیک و بد
واز کم وبیش دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس انچه از ایشان یافتیم از نامها
ایشان گرد کردیم واین دشوار از آن شد که هر پادشاهی گردد باز گردد با دین پیغمبری
به پیغامبری شدی وروزگار برآمد بزرگان آن کار فراموش کنند واز نهاد بگردانند
وبرفرودی افزند چنانک جهودان را افتاد میان آدم ونوح واز نوح تا موسی مختلفین
واز موسی تا عیسی مختلفین واز عیسی تا محمد علیه الصلوة والسلام واین بهتران گفتند که آن

زمین بی پادشاه تهی بوده است از مردمان وچون مردم نبود پادشاه بکار نباید چه هر
وجی کمتر وهر جا که مهتر بود از مردم چاره نبود واز مهتر بر کهتر از کوهسر مردم باید
چنانک پیغمبر مردم سه از مردمانست وهم گویند که پس از مرگ کیومرث صد وشصت واند سال
پادشاه نبود وجهانیان همه یله بودند همچون گوسفند بی شبان که دشبانگاه تا تخت
هوشنگ پیشداد بیامد وچهار بار پادشاهی از ایران بپیستند و نداند که چند از ان گذشت
واز روزگار جهودان چنین گویند از توریت موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد
العربی المکی المدنی صلی الله علیه وسلم که از مکه برفت چهار هزار سال بود وترسایان
از انجیل عیسی علیه السلام همی گویند پنج هزار سال بود وشش سال وبعضی این آدم را علیه السلام
کیومرث خوانند این است شمار روزگار گذشته که یاد کردیم از روزگار ایشان
وایزد بهتر داند که چون بود وآغاز بدیدن آمدن مردم از کیومرث بود وایشان که او را
آدم گویند ایدون گویند که نخست پادشاهی که نشست کیومرث بود که او را پیشداد خوانند
که بیشتر کسی که آیین باداد اندر مردم بدید آورد او بود ودیگر گروه کیان بودند وسه دیگر گروه
اشکانیان بودند وچهارم گروه ساسانیان بودند واندر میان این پادشاهی کار بیاورد وبهارفت
از آشوب کردن با یکدیگر وباخطا کردن وپیشی کردن وبرتری جستن اگرنه پادشاهی این کشور
پادشاه تهی ماندی ویکایکان اندر آمدندی وبگرفتندی این پادشاهی بغروتی چنانک
یکگاه جمشید بود ویکگاه نوذر بود ویکگاه اسکندر بود وماننداین پیش از انک سخن شان
وکارنامه ایشان یاد کنیم نژاد ابومنصور عبد الرزاق نیز بگوئیم که این نامه را فرمود
تا جمع کنند چاکر خویش را ابو منصور المعمری ونشاط او نیز بگوئیم که چون بود وایشان چه بودند
تا انجام بهیچه که پس از آن که پسر او زده بودند سلطان محمود بن سبکتگین حکیم ابو القاسم
منصور الفردوسی بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید وچگونگی آن بجای خود
گفته شود اول نسب ابو منصور عبد الرزاق محمد بن عبد الرزاق بن عبد الله بن فرخ
بن ماسه بن ماذیار بن کسهمان بن کنارنگ بن خسرو بن بهرام آذرگشسب گودرز
داد آفرید فرخ زاد بهرام که یکگاه بروی اسپهبد بود امیر فرخ بود حمید
که اسپهبد انوشیروان بود پسر آذر کلباد که یکگاه پدر وی سالار بود پسر پیرند
یکگاه اردشیر بابکان سپهسالار بود پسر پیشین سپه کیو پسر گودرز پسر [illegible]

واو را کشواد از آن خواندندی که سالاری ایران هیچ کس را آیین نبود که او آورد
و پهلوانی کشورها و مرزبانی بخشش هفت کشور که او کرده بود و که مردم بودند
و این از پیش گوند گویند و گودرز بگاه کیخسرو سالار بود و پیران را بکشت که این پیران
اسپهبد افراسیاب بود و پیران پسر ویسه بود پسر چیبن پسر نسوایی پسر تور پسر
افریدون پسر آبتین و این آبتین از فرزندان جمشید بود و نسب ابومنصور بن محمد
بن عبدالله بن جعفر بن فرخ زاد کیل از اجداد کنارنگ پسر سرهنگ پرویز بود و بکار
بزرگ و فرشی و آن گاه که خسرو پرویز بدر روم شد کنارنگ پیش رو لشکر او بود
و در هنگام ساوه شاه ترک که بدو هری آمد و کنارنگ پیش رو شد برزم ساوه
شاه با بهرام ... شکار ... هری بگرد نشابور او را داد و طوس
با خود بر وداد و بود و خسرو او را گفت یک مرد گویند که با هزار مرد برزید مرا شگفت می آید
کنارنگ آفرین کرد و گفت اگر شاه بر نهج فرماید من با هزار مرد برزم خسرو آیم که
کاران ورزند ایشان گویند که هزار مرد بنگ را بگزیده و سلاح بپوشانید و روز دیگر کنارنگ
با آن هزار مرد بهامونی فرستاد و خسرو از دور می نگریست آن آن هزار مرد
صف برکشیدند و آن کنارنگ با ایشان برآویخت گاه بشمشیر و گاه بتیر کنارنگ
هری را بگشت و هری ری را بگرفت و مر بادیه را که اسب افکندی بسیار تباه کردی
تا سرانجام بستوی پذیرفته و زنهار خواستند و این کنارنگ از پیش ایشان بنزدیک شاه
شد و نماز برد و آفرین کرد و خسرو شهر طوس را بدو داد و از گردان مردی دیگر چنانچه ای
او بود نام او رقیه او را نیز از خسرو بخواست و با خود بطوس برد و رقیه آن بود که این
کنارنگ هفتاد مرد از خسرو بخواست رزم ترکان را خسرو گفت خواهی هزار
مرد با خود ببر و خواهی رقیه که مرد بیخ تر بود مر او را بس هر دو ان بطوس شدند با هزار مرد
ایرانی و رقیه را نیکو می داشت این رقیه پسر انداز بود که همتا ی خود ندا[شت]
و با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند و بطوس نشستند و کنارنگ پادشاهی بگرفت پس
این کنارنگ و رقیه روزی هر دو بشکار شدند با پسران و سرهنگان و کنارنگ گفت که
امروز هر شکاری که کنیم بر سر زنیم تا باریک اندازی پدید آید هر چه کنارنگ
زده بود بر سر زده بود و رقیه بر کنار آمد آفرین کرد و دو روزی چند از پی بر آمد کنارنگ

چو موود تا غرانه برگاه کردند و بیاوردند و کنارنگ اسب بر انگیخت و نیزه بزد و آن عرابه
بالای سر برد و از عقب بینداخت و بگاه بزد و گرد شهر را باز او را بکشتند و چون قرم
... عبدالله عامر بفرستاد تا مردم بدین محمد مصطفی صلی الله علیه
و سلم خواند کنارنگ پسر را بذیره او فرستاد بر نشابور و مردمان ... در بودند فرمان
نداردی یاری خواستند او یاری کرد تا کار بنکو شد پس از واندر هزار درم
بخواست گروگان طلبید گفت گروگان ندارم گفت نشابور مرا ده نشابور بوی
چون درم بستد باز داد و عبدالله عامر ان حرب او را داد و کنارنگ برزم کردن او شد
این داستان که ملک طوس از آن فلانست و نشابور بگروگان داده و حسن بن علی
رودی از فرزندان او بود کنارنگ از سوی مادر از نسل طوس بود و صد و بیست
سال بزیست و همیشه طوس کنارنگیان را بود تا بهنگام جمشید القابست که از دست
ایشان بستند و آن مهتری بدیگر دوده افتاد پس بهنگام امیر منصور بن عبدالرزاق
طوس بستدند و بزاو بر پسر رسید و باز از ایشان دور کردند و نسب این مرد که این کتاب
کردند چنین بود که یاد کردیم و این شاه نامه بروزگار نصر بن احمد و ابوالفضل بلعمی دقیقی
که شاعر بود فرموده بودند و دقیقی مردی بود که غلامان نیکو روی دادوست داشتی
وی از شاه نامه یک جندی بنظم آورده بود اتفاقا بخانه افتاد که غلامی ترک داشت روزی با
خشم بود و با او بازی می کرد آن غلام کاردی بر شکم دقیقی زد و بدان زخم او را هلاک
کرد اینک و این شاه نامه تمام نا گفته بماند و بعد از آن سبکتکین که غلام نصر بن احمد بود
الا شاد ساسانیان و پادشاه خراسان بود در هندوستان قوت گرفت و چون خداوندش
نصر بن احمد از جهان بیرون شد سبکتکین از هندوستان بازگشت و پادشاهی بدست
فرو گرفت و کار بجایی رسید که خراسان و غزنین و هندوستان جمله بستد و او را
میل بشعر و علم بود و حکمت و امثال و لطیفات شاعران سخت دوست داشتی
و با ایشان مجالست بسیار کردی و ندیمان او جمله شاعر بودندی و حال او بجایی
رسید که همه خواجگان و ارکان دولت شعر گفتند تا بهانه شعر خود را نزدیک
می کردند و دفترهای تازی و فارسی بپیش او خواندندی و دوست داشتی و کاتب

شاعر هم ندیم او بود و سبب بخدمت افتادن عنصری آن بود که پیشتر غلامان بود در
و خدمت امیر نصر برادر کهین سلطان محمود کردی امیر نصر او را با خویشتن پیش تخت آورد
پس ان سلطان محمود عنصری را سخت دوست داشتی و از خویشتن جدا نتوانستی کردن
پس عنصری را حشمت و حرمت بیفزود چنانک عنصری نشسته بودی و کار راستی شاعر
در پای تخت سلطان بر پای ایستاده بودی و حکایت کردی تا آنگاه که سلطان محمود خواب
رفتی و این عنصری نشسته بودی پس اتفاق چنان افتاد که در میان حدیث سخن شاهنامه
برآمد که آثار و سیر ملوک انجا گفته است سلطان محمود بفرمود تا پیش آوردند پس
عنصری را گفت عجبست که این شاه نامه بنظم بیاورده اند عنصری حکایت دقیقی
و سرگذشت او باز گفت سلطان محمود عنصری را بفرمود تا این کتاب را نظم کند عنصری
گفت بنده را فراغ آن نباشد که این منظوم توانم کرد که پیوسته از حدیث خالی
نیستم اما بنده را دوستی هست که طاقت و فراغ این داشته باشد طلب کرد و پرسید
که کجاست حال معلوم کرد و بدان فردوسی طوسی را خواست سلطان محمود عتاب فرمود
که مردی بدین معنی چه واجب کند که خود را برعایت نکند عنصری عذر آن بخواست
گفت او مردی در مقاتیست قانع کار او با بخار [illegible] که فردوسی را پیش تخت خواندند
و شاهنامه بدو دادند و فرمود تا بنظم آورد فردوسی هزار بیت از جنگ سیاوش بنظم
آورد و پیش سلطان بگذرانید سلطان را خوش آمد و بفرمود تا هزار دینار زر سرخ
از خزانه بدل کنند فردوسی در فتنه بنظم می‌آورد تا بمدت شش سال تمام کرد و پیش
تخت برد اما بر سر شاه نامه شرط ادب نگاه نداشته بود و سخن در مذهب خویش گفته
انجا بگاه که این دو بیت گفته است بیت گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این دین و راه منست
چنانک سلطان محمود را سخت ناخوش آمد و سیاست خواست فرمود پس عنصری و جمله
ندیمان زمین بوس کردند و او را از آن سیاست خلاص دادند چون سخن بدان فرا رسید که
داده بودند شصت هزار دینار زر کی می بایست گزارد بموجب فرمان آوردن شاهنامه که شصت
هزار بیت بود و دادنی بود فرمان سلطان بن منصور کو بد که دبیر پیش سلطان محمود بود
و معتمد او بود و ابو سهل همدانی که وزیر بود پیش تخت آمد و گفت اتبا الملک شصت هزار

دینار زر سرخ بیکی شاعر دادن چه واجب کند اگر شصت هزار درم سیم باشد بسیار بود
و خشنود بود تا بدانک لشکر بسیار است و خرج بسیار سلطان را بجان داشتند تا شصت هزار
درم سیم بنظر می کردند و فرستادند تا بامداد بگاه که هنوز در گرمابه بود درم [illegible]
بردند و فردوسی را نیافتند در گرمابه بردند فردوسی بیرون آمد چون آن بدید بیست
هزار درم بگرمابه بان داد و بیست هزار درم بفقاعی داد که فقاع بدو برده بود و بیست هزار
درم کسانی را داد که شصت هزار درم آورده بودند چون بگوش سلطان رسید دیگر بار
سیاست خواست کردن جمله ندیمان زمین بوس کردند و او را بخواستند دیگر بار او را
بخشید اما فردوسی چیزی گفت که تا جهان باشد میگویند و گویند همان وقت که از گرمابه
بیرون آمد قدم بقدم [illegible] بگفت متقارب بوزن شاه نامه و آن بیتها اینست

ایا شاه محمود کشورگشای / ز کس گر نترسی بترس از خدای
که بد دین و بدکیش خواندی مرا / منم شیر نر میش خواندی مرا
هر آنکس که در دلش بغض علیست / ازو در جهان خوارتر خوار کیست
منم بندهٔ اهل بیت نبی / ستایندهٔ خاک پای وصی
[illegible] / ز گفتار بدگوی آمد گناه
مرا سهم دادی که در پای پیل / تنت را بسایم چو دریای نیل
[illegible] / [illegible]
اگر شاه محمود ازین بگذرد / مر او را بیک جو نسنجد خرد
که فردوسی طوسی پاکجفت / نه این نامه بر نام محمود گفت
هر آنکس که شعر مرا کرد پست / نگیردش گردون گردنده دست
بگفتم من این نامه [illegible] / نکرد او بدین نامهٔ من نگاه
[illegible] / [illegible]
جو اندر تبارش بزرگی نبود / نیارست نام بزرگان شنود
جهاندار اگر نیستی تنگدست / مرا بر سر گاه بودی نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه / وگرنه مرا برنشاندی بگاه
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
مرا غمز کردند کان پرسخن / بمهر نبی و علی شد کهن
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز / اگر شه کند پیکرم ریز ریز
حسد کرد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من
[illegible] / اگر تیغ بارد همی بر سرم
نترسم که دارم ز روشن دلی / بدل مهر جان نبی و علی
گر از مهرشان من حکایت کنم / چو محمود را صد حمایت کنم
جهان تا بود شهریاران بود / پیامم بر شهریاران بود
بنام نبی و علی گفته‌ام / گهرهای معنی بسی سفته‌ام
چو فردوسی اندر زمانه نبود / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر شاه را شاه بودی پدر / مرا تاج زرین نهادی بسر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / شد از گفتن من [illegible]

جهان پادشاهی و تخت بلند | نشاندن گرستی ز خشم ... | مرا گفت خسرو که بودت وکیو | جهان کیسم و طوس و گودرز گیو

مرا زین جهان شهریاری نوشت | بسی بند کاتم جو گنج زرست | جهان نامداران با جاه و آب | چو تور و چو سلم و چو افراسیاب

چو هوشنگ و طهمورث دیوبند | منوچهر و جمشید شاه بلند | بسی سال بردم به شهنامه رنج | که تا شاه بخشد بمن تاج و گنج

مرا زین جهان بی نیازی دهد | میان جهان سرفرازی دهد | بپاداش من گنج را در گشاد | بآخر بهای فقاعی بداد

فقاعی نیرزید آن گنج شاه | ازان در فقاعی خریدم براه | بشد شهریار از شهر ... | که گنجش دهد نه ابوی درین

کریمی که شاهی پرستی نداشت | نکوهی کران خیره گفتن تو راست | تو این نامهٔ شهریاری بخوان | سرا ز چرخ گردان سپهر بلند

خردمند مرشاه محمود را | که جسم جهان جز جود را | پرستار زاده نیاید بکار | اگر چند باشد پدر شهریار

سرا سرا بای برافراشتن | وزیشان امید بهی داشتن | سوشت او بیش کم کردست | بجیب اندرون مار پروردنست

درختی که تلخست او را سرشت | اگر در نشانی بباغ بهشت | و از جوی خلدش بهنگام آب | بریخ انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد | بعنبر فروشان اگر بگذری | همه جامهٔ تو شود عنبری

اگر تو شوی نزد انگشت گر | از و جز سیاهی نیابی دگر | زید او کهر ان بنیان عجب | سیاهی نشاید بریدن ز شب

ز نابارسایان مدار امید | که زنگی بشستن نگردد سفید | ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن

مرحون او را نخواسته بودند پس ازان چند بیت که از پیش نوشته است بنوشت و بدست ایاز داد و گفت یک روز که سلطان خوش ایستاده باشد این کاغذ پاره بدست وی ده و بگو که فردوسی داده است انگاه فردوسی طوس رخت کرد اشت برگرفت و با کاروان راه خراسان گرفت و بطوس رفت بعد از چند روز که ازین برآمد یک روز ایاز سلطان را محمود را خوش حضور یافت آن کاغذ بدست او داد که این فردوسی یک روز بمن داد که بسلطان ده مراین ساعت باز خاطر آمد سلطان خرم شد و پنداشت که گنج نامه ایست برفت و آن را بخواند و متغیر شد پس فرمود که هر کس که فردوسی طوسی را نزد من آورد او را پنجاه هزار درم بدهم هر چند او را طلب کردند نیافتند سلطان محمود وزیران و دبیران را طلب کرد و گفت من این زشتی از شما دانم و ایشان را معزول کرد و قصد بد کردن پس جماعت بندگان شفاعت کردند خلاص ایشان اما سلطان محمود شصت هزار دینار نذر کرد که بخرامت از ایشان بستند که قصد فردوسی کرده بودند و هر چند فردوسی طلب کردند در غزنین و خراسان او را نیافتند و از کردار خود پشیمان بود و سود نداشت و این شاهنامه بماند بشعر بزرگان این نسخها کردند و می کنند و خواسند کرد و بالله التوفیق دیگر آنکه در قصهٔ طوس

بی نگری وو بگر که مذهب ... دارد و اعتقاد بمذهب ... ماند
... با وی بد کردند کسی از بزرگان برفت و این حال با فردوسی بگفت
... و سلطان با تو در خشم است فردوسی در آن خانه که بود در یخانهٔ سلطان
... درآید بشد بود که چند روز وقت نماز بامداد برخاست و آنجا رفت
... ساخت فردوسی ساخته بود برفت و دو دست و پای سلطان افتاد و گفت
... بعرض در حضرت کرده اند بنده قرمطی نیستم و سخن حسودان در حق
... آید سلطان گفت از سر گناه تو در گذشتم اما این زمان پیش
... فردوسی چون بشنید برفت و بعد از او را در پیش سلطان بازماند
... گذشت فردوسی در غزنین خرده که داشت برگرفت و بخراسان
... با مادر راه عبده و ستان گرفت چون عزم رفتن کرد این چند بیت
ایاز داد که با او دوستی بزرگ فرزندی داشت گفت یک روز که
... دادن این کاغذ بوی ده ایاز قبول کرد و او را وداع گفت و بهندوستان
... رسید بادشاه آنجا معلوم او شد او را نزدیک خود خواند و احترام
... فردوسی بود اما بعد از یک ماه آن کاغذ بسلطان داد چون بخواند
... فردوسی کرد نیافتند اما آن بیتها که فردوسی نوشته بود و
... بود که بسلطان ده آن بیتها این بود

... بود | جهان بد گشتی چو اینبود | بدانش نبد شاه را دستگاه | و گرنه مرا برنشاندی بگاه
... | تو تنگی مدیح انباشتن | ز نا پاک زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سفید

... شاهنامه ... چون سلطان فردوسی را نیافت پشیمان ...
... بود که طلب او بود و نیافت اما چون فردوسی ...
... اجازت خواست که بشهر طوس رود شاه او را خلعت و اسب ...
... خواست و او بطوس رفت و در طوس وفات ... و شاهنامه
در جهان منتشر شد و جای پادشاهان و بزرگان نسخ کردند و سبب ... کنند
... بودن شاهنامه و سبب گفتن آن از قول حکیمان خاتمه رسید گفته شد
... گروه اول پیش دادیان بود ...

پادشاهی ایشان دو هزار سال و چهار صد و پنج سال بود پادشاهی کیومرث [illegible]
جمشید سی سال بود پادشاهی هوشنگ پسر سیامک پسر کیومرث [illegible]
پادشاهی طهمورث پسر سیامک پسر هوشنگ سی سال بود پادشاهی
طهمورث [illegible] هفتصد سال بود پادشاهی ضحاک بن مرداس تازی
[illegible] بود پادشاهی فریدون پسر آبتین از نسل کیومرث پانصد
پادشاهی منوچهر [illegible] بن ایرج [illegible] صد سال و بیست سال بود
نوذر بن منوچهر هفت سال بود پادشاهی زو طهماسب از نسل [illegible]
سال و پنج ماه بود پادشاهی گرشاسب [illegible] سال و [illegible] ماه بود این بود پادشا[illegible]
[illegible]
از نسل فریدون صد سال بود پادشاهی کیکاوس بن کیقباد صد و [illegible]
کیخسرو بن کاوس [illegible] سال بود پادشاهی [illegible]
[illegible] سال بود پادشاهی لهراسب از نسل [illegible]
بود پادشاهی گشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال بود پادشا[illegible]
اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب [illegible] سال بود پادشاهی [illegible]
[illegible] خواندندی [illegible] سال بود پادشاهی [illegible]
داراب [illegible] چهارده سال بود پادشاهی اسکندر بن داراب [illegible]
اسکندر فیلقوس [illegible] خواندندی چهارده سال [illegible] این بود پادشا[illegible]
کیان [illegible]
پادشاهی [illegible] اشکانیان سی سال بود پادشاهی [illegible]
پادشاهی گودرز [illegible] یازده سال و [illegible]
سال و هشت ماه بود پادشاهی گودرز [illegible] بیست [illegible] سال
[illegible] بیست سال بود پادشاهی اردوان از اشکانیان [illegible]
خسرو [illegible] اشکانیان سی سال بود پادشاهی اردوان آخر اشکانیان [illegible] سال بود پادشا[illegible]
[illegible] بود پادشاهی ایشان والله اعلم گروه چهارم ساسانیان بودند
پادشاهی اردشیر بابکان پسر ساسان [illegible]

بود پادشاهی [illegible] پسر اردشیر سی [illegible] سال بود پادشاهی اورمزد
[illegible] بود پادشاهی بهرام بن اورمزد سه سال و [illegible] ماه
پادشاهی [illegible] هفده سال بود پادشاهی بهرام [illegible]
پادشاهی [illegible] سال بود پادشاهی شاپور بن اورمزد [illegible]
[illegible] خواندندی هفتاد سال بود پادشاهی اردشیر نیکوکار برادر [illegible]
[illegible] شاپور پسر شاپور [illegible] پنج سال و چهار ماه بود
[illegible] شاپور بن شاپور [illegible] سال بود پادشاهی یزدگرد [illegible]
پادشاهی بهرام [illegible] یزدگرد بزه‌گر که او را بهرام گور خواندندی
سال بود پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور [illegible] سال بود پادشاهی
[illegible] پسر یزدگرد [illegible] بهرام گور [illegible] سال بود پادشاهی پیروز [illegible]
[illegible] سال بود پادشاهی [illegible]
[illegible] انوشیروان [illegible] خواندندی [illegible] سال
[illegible] انوشیروان دوازده سال بود پادشاهی خسرو [illegible]
[illegible] خواندندی سی و هشت سال بود پادشاهی قباد [illegible]
[illegible] خواندندی هفت ماه بود پادشاهی [illegible]
[illegible] یکسال و شش ماه بود [illegible]
[illegible] از نسل کسری انوشیروان [illegible] بود پادشاهی
[illegible] از نسل کسری انوشیروان چهار ماه [illegible]
[illegible] از نسل [illegible] انوشیروان [illegible] بود
پادشاهی یزدگرد پسر [illegible]
[illegible] بیست و [illegible] سال
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای — [illegible]
خداوند کیهان و گردان سپهر — فروزنده ماه و ناهید و مهر
ز نام و نشان و گمان برترست — [illegible]
ز بینندگان آفریننده را — نبینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه — [illegible]
سخن هر چه زین گوهران بگذرد — نیابد بدو راه جان و خرد
خرد گر سخن برگزیند همی — [illegible]
ستودن نداند کس او را چو هست — میان بندگی را ببایدت بست
خرد را و جان را همی سنجد اوی — [illegible]
بدین آلت رای و جان و زبان — ستود آفریننده را کی توان
به هستیش باید که خستو شوی — [illegible]
پرستنده باشی و جوینده راه — به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
توانا بود هر که دانا بود — [illegible]
ازین پرده برتر سخن گاه نیست — ز هستی مر اندیشه را راه نیست
[illegible] — [illegible]

گفتار اندر ستایش خرد

کنون تا چه داری بیار از خرد — [illegible]
خرد بهتر از هر چه ایزدت داد — [illegible]
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دست گیرد به هر دو سرای
ازو شادمانی وزویت غمیست — [illegible]
خرد تیره و مرد روشن روان — نباشد همی شادمان یک زمان
چه گفت آن خردمند مرد خرد — [illegible]
کسی کو خرد را ندارد ز پیش — دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا — [illegible]
ازویی به هر دو سرای ارجمند — گسسته خرد پای دارد به بند
خرد چشم جان است چون بنگری — [illegible]
نخست آفرینش خرد را شناس — نگهبان جان است و آن سه پاس
سه پاس تو چشم است و گوش و زبان — [illegible]
ز هر دانشی چون سخن بشنوی — از آموختن یک زمان نغنوی
چو دیدار یابی به شاخ سخن — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

گفتار اندر آفرینش عالم

[illegible] — [illegible]
از آغاز باید که دانی درست — [illegible]



[illegible]



به گیتی نبودش کسی دشمنا

یکی بچه بودش چو گرگ سترگ

جهان شد بر آن دیوبچه سیاه

کیومرث ازین خود کی آگاه بود

رزم هوشنگ و کیومرث با دیو

پسر بد مر اورا یکی هوشمند   گرانمایه طهمورث دیوبند
بیامد به تخت پدر بر نشست   به شاهی کمر بر میان بر ببست

پادشاهی طهمورث سی سال بود

همه موبدان را ز لشکر بخواند   به خوبی چه مایه سخنها براند
چنین گفت کامروز تخت و کلاه   مرا زیبد و تاج و تخت و کلاه
جهان از بدیها بشویم به رای   پس آنگه کنم درگهی گرد پای
ز هر جای کوته کنم دست دیو   که من بود خواهم جهان را خدیو
هر آن چیز کاندر جهان سودمند   کنم آشکارا گشایم ز بند
پس از پشت میش و بره پشم و موی   برید و برشتن نهادند روی
به کوشش ازو کرد پوشش به رای   پس آنگه کنم درگهی گرد پای
ز هر جای کوته کنم دست دیو   که من بود خواهم جهان را خدیو
ز پویندگان هرچه بد تیزرو   خورش کردشان سبزه و کاه و جو
رمنده ددان را همه بنگرید   سیه گوش و یوز از میان برگزید
به چاره بیاوردش از دشت و کوه   به بند آمدند آنکه بد زان گروه
ز مرغان همان آنک بد نیک ساز   چو باز و چو شاهین گردن فراز
بیاورد و آموختنشان گرفت   جهانی بدو مانده اندر شگفت
چو این کرده شد ماکیان و خروس   کجا بر خروشد گه زخم کوس
بیاورد یکسر به مردم کشید   نهفته همه سودمندی گزید
بفرمودشان تا نوازند گرم   نخوانندشان جز به آواز نرم
چنین گفت کین را نیایش کنید   جهان آفرین را نیایش کنید
که او داد ما را [illegible]   نیایش مر او را که بنمود راه
مر او را یکی پاک دستور بود   که رایش ز کردار بد دور بود
خنیده به هر جای شیداسپ نام   نزد جز به نیکی به هر جای گام
همه روزه بسته ز خوردن دو لب   به پیش جهاندار برپای شب
چنان بر دل هر کسی بود دوست   نماز شب و روزه آیین اوست
سر مایه بد اختر شاه را   در بسته بد جان بدخواه را
همه راه نیکی نمودی به شاه   همه راستی خواستی پایگاه
چو آن شاه پالوده گشت از بدی   که تابید ازو فره ایزدی
برفت اهرمن را به افسون ببست   چو بر تیزرو بارگی برنشست
زمان تا زمان زینش برساختی   همی گرد گیتیش برتاختی
چو دیوان بدیدند کردار اوی   کشیدند گردن ز فرمان اوی
شدند انجمن دیو بسیار مر   که پرداخته مانند ازو تاج و فر
چو طهمورث آگه شد از کارشان   برآشفت و بشکست بازارشان
به فر جهاندار بستش میان   به گردن برآورد گرز گران
همه نره دیوان و افسونگران   برفتند جادو سپاه گران
دمنده سیه دیوشان پیش رو   همی به آسمان بر کشیدند غو
جهاندار طهمورث بافرین   بیامد کمربسته بر رزم و کین
یکایک بیاراست با دیو جنگ   نبد جنگشان را فراوان درنگ
از ایشان دو بهره به افسون ببست   دگرشان به گرز گران کرد پست
کشیدندشان خسته و بسته خوار   به جان خواستند آن زمان زینهار
که ما را مکش تا یکی نو هنر   بیاموزی از ما کت آید به بر
کی نامور دادشان زینهار   بدان تا نهانی کنند آشکار
چو آزادشان شد سر از بند اوی   بجستند ناچار پیوند اوی
نبشتن به خسرو بیاموختند   دلش را به دانش برافروختند
نبشتن یکی نه که نزدیک سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی
چه سغدی چه چینی و چه پهلوی   نگاریدن آن کجا بشنوی
جهاندار سی سال ازین بیشتر   چگونه پدید آوریدی هنر
برفت و سرآمد برو روزگار   همه رنج او ماند ازو یادگار
جهانا مپرور چو خواهی درود   چو می بدروی پروریدن چه سود

یکی را برآری به چرخ بلند   سپاریش ناگه به خاک نژند
گرانمایه جمشید فرزند او   کمر بست یکدل پر از پند او

پادشاهی جمشید هفتصد سال بود

برآمد بر آن تخت فرخ پدر   به رسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بست با فر شاهنشهی   جهان گشت سرتاسر او را رهی
زمانه برآسود از داوری   به فرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فزوده بدو آبروی   فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت با فره ایزدی   همم شهریاری همم موبدی
بدان را ز بد دست کوته کنم   روان را سوی روشنی ره کنم
نخست آلت جنگ را دست برد   در نام جستن به گردان سپرد
به فر کیی نرم کرد آهنا   چو خود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان   همه کرد پیدا به روشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج   ببرد و ازین چند بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشه جامه کرد   که پوشند هنگام ننگ و نبرد
ز کتان و ابریشم و موی و قز   قصب کرد پرمایه دیبا و خز
بیاموختشان رشتن و تافتن   به تار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن   گرفتند ازو یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد   زمانه بدو شاد و او نیز شاد
ز هر انجمن پیشه‌ور گرد کرد   بدین اندرون نیز پنجاه خورد
گروهی که کاتوزیان خوانیش   به رسم پرستندگان دانیش
جدا کردشان از میان گروه   پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان تا پرستش بود کارشان   نوان پیش روشن جهاندارشان
صفی بر دگر دست بنشاندند   همی نام نیساریان خواندند
کجا شیر مردان جنگ آورند   فروزنده لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی به پای   وزیشان بود نام مردی به جای
بسودی سه دیگر گره را شناس   کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
برآسوده از داور و گفتگوی   تن آزاد و آباد گیتی بدوی
بکارند و ورزند و خود بدروند   به گاه خورش سرزنش نشنوند
ز فرمان تن آزاد و ژنده پوش   ز آواز پیغاره آسوده گوش
چه گفت آن سخنگوی آزاده مرد   که آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اهتوخوشی   همان دست‌ورزان ابا سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود   روانشان همیشه پراندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز   بخورد و بورزید و بخشید چیز
ازین هر یکی را یکی پایگاه   سزاوار بگزید و بنمود راه
که تا هر کس اندازهٔ خویش را   ببیند بداند کم و بیش را
بفرمود دیوان ناپاک را   به آب اندر آمیختن خاک را
هرآنچ از گل آمد چو بشناختند   سبک خشت را کالبد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد   نخست از برش هندسی کار کرد
چو گرمابه و کاخهای بلند   چو ایوان که باشد پناه از گزند
ز خارا گهر جست یک روزگار   همی کرد ازو روشنی خواستار
به چنگ آمدش چندگونه گهر   چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
ز خارا به افسون برون آورید   شد آراسته بندها را کلید
دگر بویهای خوش آورد باز   که دارند مردم به بویش نیاز
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب   چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
پزشکی و درمان هر دردمند   در تندرستی و راه گزند
همه رازها کرد نیز آشکار   جهان را نیامد چنو خواستار
گذر کرد ازان پس به کشتی بر آب   ز کشور به کشور برآمد شتاب
چنین سال پنجه برنجید نیز   ندید از هنر بر خرد بسته چیز
چو آن کارهای وی آمد به جای   [illegible]

بفر کیانی یکی تخت ساخت / چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی / ز هامون بگردون برافراشتی
بجمشید بر گوهر افشاندند / مران روز را روز نو خواندند
چو خورشید تابان میان هوا / نشسته برو شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر آن تخت اوی / از آن برشده فره بخت اوی
سر سال نو هرمز فرودین / برآسوده از رنج تن دل ز کین
بزرگان بشادی بیاراستند / می و جام و رامشگران خواستند
چنین جشن فرخ از آن روزگار / بمانده از آن خسروان یادگار
چنین سال سیصد همی رفت کار / ندیدند مرگ اندران روزگار
ز رنج و ز بدشان نبود آگهی / میان بسته دیوان بسان رهی
همی تخت پر مایه کرده بپای / نشسته برو بر جهان کدخدا
[illegible] / [illegible]
مران تخت را دیو برداشتی / ز هامون بگردون برافراشتی
بفرمان مردم نهاده دو گوش / ز رامش جهان پر ز آواز نوش
چنین تا برآمد برین سالیان / همی تافت از شاه فر کیان
چو چندی برآمد برین روزگار / [illegible]
جهان سربسر گشت او را رهی / نشسته جهاندار با فرهی
یکایک بتخت مهی بنگرید / بگیتی جز از خویشتن کس ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس / ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند / چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان / که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید / چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را بخوبی من آراستم / چنانست گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از منست / همان کوشش و کامتان از منست
بزرگی و دیهیم شاهی مراست / که گوید که جز من کسی پادشاست
بدارو و درمان جهان گشت راست / که بیماری و مرگ کس را نکاست
جز از من که برداشت مرگ از کسی / وگر بر زمین شاه باشد بسی
شما را ز من هوش و جان در تنست / بمن نگرود هر که آهرمنست
گر ایدونکه دانید من کردم این / مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سر فگنده نگون / چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان ازوی / گسست و جهان شد پر از گفتگوی
منی چون بپیوست با کردگار / شکست اندر آورد و برگشت کار
چه گفت آن سخنگوی با فر و هوش / چو خسرو شوی بندگی را بکوش
بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس / بدلش اندر آید ز هر سو هراس
بجمشید بر تیره گون گشت روز / همی کاست آن فر گیتی فروز
یکی مرد بود اندران روزگار / ز دشت سواران نیزه گذار
گرانمایه هم شاه و هم نیکمرد / ز ترس جهاندار با باد سرد
که مرداس نام گرانمایه بود / بداد و دهش برترین پایه بود

داستان ضحاک با پدرش

مر او را ز دوشیدنی چارپای / ز هر یک هزار آمدندی بجای
بز و اشتر و میش [illegible] / بدوشیزگان داده بد همچنین
همان گاو دوشا بفرمانبری / همان تازی اسب گزیده مری
بشیر آن کسی را که بودی نیاز / بدان خواسته دست بردی فراز
پسر بد مر این پاکدل را یکی / کش از مهر بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام ضحاک بود / دلیر و سبکسار و ناپاک بود
کجا بیوراسبش همی خواندند / چنین نام بر پهلوی راندند
کجا بیور از پهلوانی شمار / بود در زبان دری ده هزار

از اسپان تازی بزرین ستام / ورا بود بیور که بردند نام
شب و روز بودی دو بهره بزین / ز راه بزرگی نه از راه کین
چنان بد که ابلیس روزی پگاه / بیامد بسان یکی نیکخواه
دل مهتر از راه نیکی ببرد / جوان گوش گفتار او را سپرد
جوان را خوش آمد گفتار اوی / نبود آگه از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و دل و جان پاک / پراگند بر تارک خویش خاک
چو ابلیس دانست کو دل بداد / بر افسانه‌اش گشت نهمار شاد
فراوان سخن گفت زیبا و نغز / جوان [illegible] بود از عقل و مغز
همی گفت دارم سخنها بسی / که آن را جز از من نداند کسی
جوان گفت برگوی و چندین مپای / بیاموز ما را تو ای نیکرای
بدو گفت پیمانت خواهم نخست / پس آنگه سخن برگشایم درست
جوان نیکدل بود فرمانش کرد / چنان چون بفرمود سوگند خورد
که راز تو با کس نگویم ز بن / ز تو بشنوم هرچه گویی سخن
بدو گفت جز تو کسی کدخدای / [illegible]
چه باید پدر کش پسر چون تو بود / یکی پند من باید اندر شنود
زمانه برین خواجه سالخورد / همی دیر ماند تو اندر نورد
بگیر این سر مایه‌ور گاه او / ترا زیبد اندر جهان جاه او
برین گفته من چو داری وفا / جهاندار باشی یکی پادشا
چو ضحاک بشنید اندیشه کرد / ز خون پدر شد دلش پر ز درد
بابلیس گفت این سزاوار نیست / دگرگوی کاین از در کار نیست
بدو گفت گر بگذری زین سخن / بتابی ز سوگند و پیمان من
بماند بگردنت سوگند و بند / شوی خوار و ماند پدر ارجمند
سر مرد تازی بدام آورید / چنان شد که فرمان او برگزید
بپرسید کین چاره با من بگوی / [illegible]
بدو گفت من چاره سازم ترا / بخورشید سر برفرازم ترا
تو در کار خاموش باش و مپیچ / نباید مرا یاری از هیچ کس
[illegible] / [illegible]
مران پادشا را در اندر سرای / یکی بوستان بود بس دلگشای
گرانمایه شبگیر برخاستی / ز بهر پرستش بیاراستی
سر و تن بشستی نهفته بباغ / پرستنده با او نبردی چراغ
بدان راه ابلیس [illegible] / یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
پس ابلیس وارونه آن ژرف چاه / بخاشاک پوشید و بسپرد راه
سر تازیان مهتر نامجوی / شب آمد سوی باغ بنهاد روی
چو آمد بنزدیک آن ژرف چاه / یکایک نگون شد سر بخت شاه
بچاه اندر افتاد و بشکست پست / شد آن نیکدل مرد یزدان پرست
بهر نیک و بد شاه آزادمرد / بفرزند بر تا بزد باد سرد
همی پروریدش بناز و برنج / بدو بود شاد و بدو داد گنج
چنان بدگهر شوخ فرزند او / بگشت از ره شرم و پیوند او
بخون پدر گشت همداستان / ز دانا شنیدستم این داستان
که فرزند بد گر شود نره شیر / بخون پدر هم نباشد دلیر
مگر در نهانش سخن دیگرست / پژوهنده را راز با مادرست
سبک مایه ضحاک بیدادگر / بدین چاره بگرفت گاه پدر
بسر بر نهاد افسر تازیان / بریشان ببخشید سود و زیان
چو ابلیس پیوسته دید آن سخن / یکی بند دیگر نو افگند بن
بدو گفت چون سوی من تافتی / ز گیتی همه کام دل یافتی
اگر همچنین نیز پیمان کنی / [illegible]
جهان سربسر پادشاهی تراست / دد و مردم و مرغ و ماهی تراست
چو این کرده شد ساز دیگر گرفت / یکی چاره کرد از شگفتی شگفت
جوانی برآراست از خویشتن / سخنگوی و بینادل و پاکتن
همیدون بضحاک بنهاد روی / نبودش بجز آفرین گفتگوی

پادشاهی جمشید

پادشاهی ضحاک هزار سال بود

ازان دو یکی را بپرداختند / جز این چاره نیز نشناختند
برون کرد مغز سر گوسفند / برآمیخت با مغز آن ارجمند
یکی را بجان داد زنهار و گفت / نگر تا بیاری سر اندر نهفت
نگر تا نباشی بآباد شهر / ترا از جهان کوه و دشتست بهر
بجای سرش زان سر بی‌بها / خورش ساختند از پی اژدها
ازین گونه هر ماه سی تن جوان / ازیشان همی یافتندی روان
چو گرد آمدی مرد ازیشان دویست / بدانسان که نشناختندی که کیست
خورشگر بدیشان بزی چند و میش / بدادی و صحرا نهادی به پیش
کنون کرد ازان تخمه دارد نژاد / که ز آباد ناید بدل برش یاد
بود خانه‌هاشان سراسر پلاس / ندارند در دل ز یزدان هراس
پس آیین ضحاک وارونه خوی / چنان بد که چون می‌بدیش آرزوی
ز مردان جنگی یکی خواستی / بکشتی که با دیو برخاستی
کجا نامور دختری خوب روی / بپرده درون بود بی گفت و گوی
پرستنده کردیش در پیش خویش / نه رسم کیان بد نه آیین کیش
چو از روزگارش چهل سال ماند / نگر تا بسر برش یزدان چه راند
در ایوان شاهی شبی دیرباز / بخواب اندرون بود با ارنواز

خواب دیدن ضحاک

چنان دید کز کاخ شاهنشهان / سه جنگی پدید آمدی ناگهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان / ببالای سرو و بفر کیان
کمر بستن و رفتن شاهوار / بچنگ اندرون گرزهٔ گاوسار

[illegible]

زادن فریدون از مادر

[illegible]

چو شد نوش خورده [illegible] / گران شد سرش رای خواب آمدش
جوان ایزدی بود [illegible] داد / بدیدند کان بخت پیدا [illegible]
برادرش پنهان ز ره [illegible] خاستند / به بد کردنش هر دو [illegible] خاستند
یکی کوه بود از برش [illegible] / [illegible]
بیامد بکوه [illegible] / شده یک زمان از شب دیر باز
[illegible] / وز ایشان نبد هیچ [illegible]
ز بالا بکندند سنگی گران / که بر سر زند مرگ [illegible]
چو ایشان ازان کوه کندند سنگ / بدان تا کشند [illegible]
ازان کوه غلتان فرو کاشتند / [illegible] سر خفته [illegible]
به فرمان یزدان سر خفته مرد / خروشیدن سنگ بیدار کرد
به افسون همان سنگ بر جای خویش / ببست و نغلتید یک ذره بیش
برادر بدانست کان ایزدیست / [illegible]
[illegible] / [illegible] ضحاک شاه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سوی شهر آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر کشتی و زورق [illegible] / [illegible]
[illegible] / مرا با سپاه [illegible]
[illegible] / [illegible]
نیاورد کشتی نگهبان رود / [illegible]
چنین داد پاسخ [illegible] / [illegible]
مرا گفت کشتی [illegible] / [illegible]
فریدون چو بشنید شد خشمناک / وزان ژرف دریا نیامدش باک
[illegible] / [illegible]
سرش تیز شد کینه و جنگ را / به آب اندر افگند گلرنگ را
[illegible] / [illegible]
بر آن بادپایان با آفرین / به آب اندرون غرقه کردند زین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
به خشکی رسیدند سر کینه جوی / به بیت المقدس نهادند روی
که بر پهلوانی زبان راندند / [illegible]
بتازی کنون خانهٔ پاک خوان / برآورده ایوان ضحاک دان
چو از دشت نزدیک شهر آمدند / [illegible]
ز یک میل کرد آفریدون نگاه / یکی کاخ دید اندر آن شهر شاه
که ایوانش برتر ز کیوان نمود / تو گفتی ستاره بخواهد بسود
فروزنده چون مشتری بر سپهر / همه جای شادی و آرام و مهر
بدانست کان خانهٔ اژدهاست / که جای بزرگی و جای بهاست
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
وزان جادوان کاندر ایوان بدند / همه نامور نره دیوان بدند
سرانشان بگرز گران کوفت پست / نشست از بر گاه جادو پرست
نهاد از بر تخت ضحاک پای / کلاه کیی جست و بگرفت جای
برون آورید از شبستان اوی / بتان سیه موی و خورشید روی
بفرمود شستن سرانشان نخست / روانشان ازان تیرگیها بشست
ره داور پاک بنمودشان / ز آلودگی پس بپالودشان
که پرورده بت پرستان بدند / سراسیمه بر سان مستان بدند
پس آن دختران جهاندار جم / به نرگس گل سرخ را داده نم
گشادند بر آفریدون سخن / که نو باش تا هست گیتی کهن
چه اختر بد این از تو ای نیکبخت / چه باری ز شاخ کدامین درخت
که ایدون به بالین شیر آمدی / ستمکاره مردی دلیر آمدی
چه مایه جهان گشت بر ما ببد / ز کردار آن جادوی [illegible]
چه مایه کشیدیم رنج و بلا / [illegible]
ندیدیم کس کین چنین زهره داشت / [illegible] بهره داشت
[illegible] / [illegible]
چنین داد پاسخ فریدون [illegible] / نماند بکس جاودانه [illegible]
منم پور آن نیکبخت آبتین / که بگرفت ضحاکش از ایران زمین
[illegible] / نهادم سوی تخت ضحاک روی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

داستان کندرو با ضحاک

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بدو آفرین کرد کای شهریار / همیشه بزی تا بود روزگار
خجسته نشست تو با فرهی / که هستی سزاوار شاهنشهی
جهان هفت کشور ترا بنده باد / سرت برتر از ابر بارنده باد
فریدون بفرمود تا رفت پیش / بگفت آشکارا همه راز خویش
بفرمود شاه دلاور بدوی / که رو آلت تخت شاهی بجوی
نبید آر و رامشگران را بخوان / بپیمای جام و بیارای خوان
کسی کو برامش سزای منست / بدانش جهان دلگشای منست
بیار انجمن کن بر تخت من / چنان چون سزد درخور بخت من
سخنها چو بشنید ازو کندرو / بکرد آنچه گفتش جهاندار نو
می روشن آورد و رامشگران / همان درخورش با گهر مهتران
فریدون غم افگند و رامش گزید / شبی کرد جشنی چنان چون سزید
چو شد رام گیتی دوان کندرو / برون آمد از پیش سالار نو
نشست از بر باره راه جوی / سوی شاه ضحاک بنهاد روی
بیامد چو پیش سپهبد رسید / سراسر بگفت آنچه دید و شنید
بدو گفت کای شاه گردنکشان / نشان بد آمد ترا این نشان
سه مرد سرافراز با لشکری / فراز آمدند از دگر کشوری
ازین سه یکی کهتر اندر میان / ببالای سرو و بچهر کیان
بسالست کهتر فزونیش بیش / ز مهتر بود او بهر جای پیش
یکی گرز دارد چو یک لخت کوه / فروزان بود در میان گروه
باسپ اندر آمد بایوان شاه / دو پرمایه با او همیدون براه
بیامد بتخت کیی برنشست / همه بند و نیرنگ تو کرد پست
هرآنکس که بود اندر ایوان تو / ز مردان و از دیو دیوان تو
سر از پای یکسر فرو ریختشان / همه مغز با خون برآمیختشان
بدو گفت ضحاک شاید بدن / که مهمان بود شاد باید بدن
چنین داد پاسخ بدو پیشکار / که مهمان که با گرزه گاوسار
بمهمانت آمد تو زو کن حذر / [illegible]
بمردی نشیند بآرام تو / ز تاج و کمر بسترد نام تو
بآیین خویش آورد ناسپاس / چنین گر تو مهمان شناسی شناس
بدو گفت ضحاک چندین منال / که مهمان گستاخ بهتر بفال
چنین داد پاسخ بدو کندرو / که آری شنیدم تو پاسخ شنو
گر این نامور هست مهمان تو / چه کارستش اندر شبستان تو
که با دختران جهاندار جم / نشیند زند رای بر بیش و کم
بیک دست گیرد رخ شهرناز / بدیگر عقیق لب ارنواز
شب تیره گون خود بتر زین کند / بزیر سر از مشک بالین کند
چو مشک آن دو گیسوی دو ماه تو / که بودند همواره دلخواه تو
برآشفت ضحاک بر سان گرگ / شنید این سخن کارزو کرد مرگ
بدشنام زشت و بآواز سخت / شگفتی بشورید با شوربخت
بدو گفت هرگز تو در خان من / ازین پس نباشی نگهبان من
چنین داد پاسخ ورا پیشکار / که ایدون گمانم من ای شهریار
کزین بخت هرگز نیابی تو بهر / بمن چون دهی کدخدایی شهر
چو بی بهره باشی ز تخت مهی / مرا کار سازندگی بود چه
ز تاج بزرگی چو موی از خمیر / برون آمدی مهتر چاره گیر
ترا دشمن آمد بتخت نشست / یکی گرزه گاو پیکر بدست
همه بند [illegible] / [illegible]
چرا برنسازی همی کار خویش / که هرگز نیامدت زینگونه پیش
جهاندار ضحاک ازین گفتگوی / بجوش آمد و زود بنهاد روی

جنگ ضحاک با فریدون

بفرمود تا برنهادند زین / بران بادپایان باریک بین
بیامد دمان با سپاهی گران / همه نره دیوان جنگ آوران

ز بیراه مر کاخ را بام و در / گرفت و بکین اندر آورد سر
سپاه فریدون چو آگه شدند / همه سوی آن راه بیره شدند
ز اسپان جنگی فرو ریختند / بدان جای تنگی برآویختند
همه بام و در مردم شهر بود / کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
همه در هوای فریدون بدند / که از جور ضحاک پرخون بدند
ز دیوارها خشت و از بام سنگ / بکوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
ببارید چون ژاله ز ابر سیاه / کسی را نبد بر زمین جایگاه
بشهر اندرون هر که برنا بدند / چه پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند / ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
خروشی برآمد ز آتشکده / که بر تخت اگر شاه باشد دده
همه پیر و برناش فرمان بریم / یکایک ز گفتار او نگذریم
نخواهیم برگاه ضحاک را / مر آن اژدهادوش ناپاک را
سپاهی و شهری بکردار کوه / سراسر بجنگ اندر آمد گروه
ازان شهر روشن یکی تیره گرد / برآمد که خورشید شد لاجورد
پس آنگاه ضحاک شد چاره جوی / ز لشکر سوی کاخ بنهاد روی
بآهن سراسر بپوشید تن / بدان تا نداند کسش ز انجمن
برآمد یکایک بکاخ بلند / بدست اندرون شست بازی کمند
بدید آن سیه نرگس شهرناز / پر از جادویی با فریدون براز
دو رخساره روز و دو زلفش چو شب / گشاده بنفرین ضحاک لب
بدانست کان کار از ایزدیست / رهایی نیابد ز دست بدی
بمغز اندرش آتش رشک خاست / بایوان کمند اندر افگند راست
نه از تخت یاد و نه جان ارجمند / فرود آمد از بام کاخ بلند
بدست اندرش آبگون دشنه بود / بخون پری چهرگان تشنه بود
جهان [illegible] کشید از نیام / نه بگشاد راز و نه بر گفت نام
ز بالا چو پی بر زمین برنهاد / بیامد فریدون بکردار باد
بدان گرزه گاوسر دست برد / بزد بر سرش ترگ او کرد خرد
بیامد سروش خجسته دمان / مزن گفت کو را نیامد زمان
همیدون شکسته ببندش چو سنگ / ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ
بکوه اندرون به بود بند او / نیاید برش خویش و پیوند او
فریدون چو بشنید ناسود دیر / کمندی بیاراست از چرم شیر
ببندید دستش دو دست و میان / که نگشاد آن بند پیل ژیان
نشست از بر تخت زرین او / بیفگند ناخوب آیین او
بفرمود کردن بدر بر خروش / که هر کس که دارید بیدار هوش
نباید که باشید با ساز جنگ / نه زین باره جوید کسی نام و ننگ
سپاهی نباید که با پیشه ور / بیک روی جویند هر دو هنر
یکی کارورز و یکی گرزدار / سزاوار هر کس پدیدست کار
چو این کار آن جوید آن کار این / پرآشوب گردد سراسر زمین
ببند اندرست آنکه ناپاک بود / جهان را ز کردار او باک بود
شما دیر مانید و خرم بوید / برامش سوی ورزش خود شوید
وزان پس همه نامداران شهر / کسی کش ز جنگ آوری بود بهر
برفتند با رامش و خواسته / همه دل بفرمانش آراسته
فریدون فرزانه بنواختشان / براندازه بر پایگه ساختشان
همی پندشان داد و کرد آفرین / همی یاد کرد از جهان آفرین
همی گفت کاین جایگاه منست / بنیک اختر بومتان روشنست
که یزدان پاک از میان گروه / برانگیخت ما را ز البرز کوه
بدان تا جهان از بد اژدها / بفر من آید شما را رها
چو بخشایش آورد نیکی دهش / بنیکی بباید سپردن رهش
منم کدخدای جهان سربسر / نشاید نشستن بیک جای بر
مهان پیش او خاک دادند بوس / ز درگاه برخاست آوای کوس
[illegible] دیده بدرگاه [illegible] / خروشان بدان روز کوتاه [illegible]

پادشاهی فریدون [illegible] پانصد سال بود

آمدن جندل نزد سرو شاه یمن با جهت خواستگاری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بخش کردن فریدون جهان بر پسران

[illegible]

پیغام سلم و تور بنزد فریدون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشته شدن ایرج بر دست برادران

[illegible]



[illegible]



[illegible]

داستان سام از زال و سیمرغ

[illegible]

[illegible]

بازگشتن سام نزد زال

[illegible]

داستان زال با مهراب شاه کابل

[illegible]

[illegible] ... مهراب کابل خدای / سوی خیمهٔ زال زابل خدای

دلش شاد شد زان [illegible] / [illegible]

بدو گفت مهراب کای پادشا / سرافراز و پیروز و فرمانروا

گرامی [illegible] / چو خورشید روشن [illegible]

[illegible] / جهان شاه [illegible]

[illegible]

دل [illegible] / [illegible]

[illegible]

داستان زال با کنیزکان رودابه



[illegible]

همان زال کو مرغ پرورده بود / چنان پیر سر بود و پژمرده بود
به دیدار شد چون گل ارغوان / سهی قد و زیبا رخ و پهلوان
رخ من به پیشش بیاراستید / بگفتار دادن بها خواستید

[illegible]

رفتن زال نزد رودابه

[illegible]

یکی خانه بود چو خرم بهار / ز چهر بزرگان همه پر نگار
به دیبای چینی بیاراستند / [illegible] بیاراستند
عقیق و زبرجد فرو ریختند / می و مشک و عنبر برآمیختند
[illegible]
ازان خانه دخت خورشید روی / برآمد همی تا به خورشید بوی
چو خورشید تابنده شد ناپدید / در حجره بستند و گم شد کلید
پرستنده شد سوی دستان سام / که شد ساخته کار بگذار گام
سپهبد سوی کاخ بنهاد روی / چنان چون بود مردم جفت جوی
برآمد سیه چشم گلرخ به بام / چو سرو سهی بر سرش ماه تام
چو از دور دستان سام سوار / پدید آمد آن دختر نامدار
دو بیجاده بگشاد و آواز داد / که شاد آمدی ای جوانمرد شاد
درود جهان آفرین بر تو باد / خم چرخ گردان زمین تو باد
پیاده بدین سان ز پرده سرای / برنجیدت این خسروانی دو پای



[illegible]

درختی که گشتی بپا آیدت
چنین داد خوی ... [illegible]
زکابل همی جای با من سخن
دل دشمنان بر پریشان بود
که آرام گیرای یل ... [illegible]
بدست تو ای پهلوان ... [illegible]
روان و دلش سوی داد آوریم

... شاه منوچهر ... [illegible]

[illegible]

خبر یافتن مهراب کابلی از ... رودابه

[illegible]

آمدن سام نزد منوچهر

[illegible]

هنر نمودن زال پیش منوچهر

پاسخ دادن زال موبدان را

وفات کردن منوچهر

آمدن افراسیاب به جنگ نوذر

[illegible]

خبر یافتن نوذر [illegible]

[illegible]

[illegible]

خوان سیوم رزم رستم با اژدها

[illegible]

خوان چهارم کشتن رستم زن جادو را

[illegible]



که از پرده شاه ... / فزون بود تا شد بها ماوران

ازین کرد شاه از میان کرده / چنین گفت کو ...

خواستن کاوس سودابه را

بپرد از دلم گشت ... / ...

چو خورشید روشن ...

جو بشنید سالار هاماوران

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

آغاز داستان [illegible]

[illegible]

کنون رزم سهراب گویم نخست
ازان کین که او با پدر جون بجست

آغاز داستان

[illegible]

زادن سهراب از تهمینه

چنین گفت سهراب با پیلتن [illegible]

کنون چون ز من روز اندر گذشت
همه کار ترکان دگرگونه گشت

[illegible]

آگاهی یافتن [illegible] سهراب

داستان سیاوش

آغاز داستان

[illegible]

عاشق شدن سودابه بر سیاوش

[illegible]

[illegible]

رفتن سیاوش به شبستان

[illegible]

نامهٔ سیاوش بنزدیک کاووس شاه

[illegible]

پاسخ نامهٔ سیاوش از کاووس

[illegible]

خواب دیدن افراسیاب

[illegible]

ز دشمن نژاده ست ... | چنین داستانست باید شنید

ز دشمن نباید ... | ز خامی سر ... نیکو ...

نامه نوشتن سیاوش به کاووس و سپردن لشکر به بهرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

داستان گرسیوز و سیاوش

هنر نمودن سیاوش نزد گرسیوز

نبرد سیاوش با گروی زره

بازگشتن گرسیوز نزد افراسیاب

نامه سیاوش با فراسیاب [illegible]



[illegible]

پادشاهی کیخسرو

[illegible]

خواب دیدن گودرز ... کیخسرو

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

پادشاهی خسرو پرویز [illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

داستان طوس با فرود پسر سیاوش

آغاز داستان

سپهبد فریبرز و احوال لشکر ایران

رفتن بهرام گور بخانهٔ ... گوهر فروش

[illegible]

لشکر کشیدن طوس به توران

جنگ کردن ایرانیان با تورانیان

شکست سپاه ایرانیان

[illegible]

داستان کاموس کشانی

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

نامه نوشتن پیران با فراسیاب



داستان اکوان دیو

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

سوی خانه رفت از ان جایگاه

[illegible]

[illegible] افراسیاب

[illegible]



[illegible]

آغاز داستان

[illegible]	[illegible]
بیاید بیاری بدین رزمگاه	[illegible]
نمانیم با او اندرین رزمگاه	اگر شاه توران بیاید سپاه
[illegible]	[illegible]
ازین به که کام اندر آید ...	که آشوب ترکان با ایرانیان
گروهی زره را ببادِ روان	[illegible]
بدیدند سپهبد سپاه آمدند	[illegible]
[illegible]	[illegible]

رزم ... لهاک و فرشیدورد ... پیران و شکسته شدن ...

[illegible]

اَبَر شهر توران و افراسیاب ...

[illegible]

کشتن گیو گروی زره را و داستان سیاوش

کنون شاه محمود با داد و دین [illegible]

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین [illegible]

[illegible]

در داستان یزدگرد [illegible]

خداوند نام و خداوند رنج [illegible]

[illegible]

ابوالقاسم آن شهریار دلیر [illegible]

[illegible]

نشستن که فضل بن احمد [illegible]

[illegible]

جهاندار محمود [illegible]

[illegible]

سپاه و درفش و [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

رزم ... افراسیاب ... [illegible]

[illegible]

باز آمدن کیخسرو بنزد کاووس

[illegible]

پادشاهی دادن کیخسرو لهراسب را



[illegible] ز فرمان و پیمان تو نگذریم

[illegible]

[illegible] ز شادمانی [illegible]

[illegible]

[illegible] جهان [illegible] بخواند

[illegible]

الا [illegible] که مرگ اندر آید سرانجام کار



رفتن گشتاسب به هندوستان





[illegible]

کشتن گشتاسپ اژدها را

[illegible]

جنگ گشتاسپ در میدان و گوی بردن نزدیک پادشاه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ کردن گشتاسب با الیاس و گرفتار شدن الیاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ کردن گشتاسپ با ارجاسپ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان هفت خوان اسفندیار

[illegible]



پاسخ دادن گشتاسپ اسفندیار را

پاسخ دادن اسفندیار گشتاسپ را

جواب دادن اسفندیار رستم را

جنگ دوم رستم با اسفندیار



[illegible]

بازآمدن بهمن از زابلستان بایران

[illegible]

همای دل‌افروز [illegible]

چو از پرده ماه [illegible] آمد [illegible]

[illegible]

چو ساسان شنید این سخن [illegible]

[illegible]

چو نام ساسان [illegible]

[illegible]

کنون بازگردم به کار همای

[illegible]

پادشاهی همای سی و دو سال بود

[illegible]

جنگ دوم دارا با اسکندر

نامه دارا با اسکندر

آغاز داستان اسکندر

نامهٔ سکندر نزد کید هندی

پاسخ نامهٔ سکندر از کید هندی

پاسخ نوشتن کید بنزد اسکندر

آزمودن اسکندر فیلسوف را

[illegible]

[illegible]

کشتن اسکندر اژدها را بر کوه

رسیدن اسکندر به شهر هروم

[illegible]

رسیدن سکندر بخضر و رفتن بظلمات

[illegible]

ساختن اسکندر سد یاجوج و ماجوج

[illegible]

رسیدن اسکندر به بخت کوبان

[illegible]

نامه ... اسکندر ... فغفور چین

[illegible]

پاسخ نامهٔ سکندر از فغفور چین

وفات اسکندر

سپری شدن جهان بر اسکندر

پادشاهی ملوک الطوایف گوید

در ستایش سلطان محمود گوید

آغاز داستان

[illegible]

گفتار اندر [illegible] اردشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

جنگ کهرم [illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان [illegible]

[illegible]

داستان هفتواد با کرم

[illegible]

پادشاهی لهراسپ صد و بیست سال بود



زادن شاپور پسر اردشیر از دختر

[illegible]



[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دختر او را [illegible]

[illegible]

[illegible]

داوری [illegible] داراب

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

پادشاهی شاپور پسر اردشیر [illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

رزم شاپور با قیصر روم

[illegible]

پادشاهی اورمزد شاپور [illegible]

پادشاهی بهرام بهرامیان

[illegible]

پادشاهی بهرام بهرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاهی بهرام ... سال بود

[illegible]

[illegible]

پادشاهی اورمزد نرسی نه سال بود

[illegible]

پادشاهی شاپور ذوالاکتاف هفتاد و دو سال بود

[illegible]

حکایت

کشته شدن طایر اعرابی

رفتن شاپور بروم و گرفتار شدن

گرفتن قیصر شاپور را و بچرم خر دوختن

[illegible]

داستان مانی [illegible]

[illegible]

ولیعهد کردن شاپور اردشیر را

[illegible]



خبر یافتن بهرام گور از مرگ پدر

[illegible]

بر...کردن ایرانیان بهرام گور را بپادشاهی

[illegible]

جنگ کردن بهرام با شیران

پادشاهی بهرام گور شصت سال بود

آغاز داستان

داستان بهرام با براهام جهود

رفتن بهرام شاه بنخچیر

[illegible]

داستان بهرام گور با دختر آسیابان

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

داستان بهرام گور با بازرگان و شاگرد

[illegible]

لشکر کشیدن خاقان چین

نامه مهتر ایرانیان نزد خاقان

رفتن بهرام گور به جنگ خاقان چین

رفتن بهرام گور به بخارا

فرستادن بهرام گور نرسی را به خراسان

پرسیدن موبد از رسول قیصر از بهرام

خلعت دادن بهرام رسول قیصر را

[illegible]

نامه نوشتن بهرام گور به شنگل هندی

[illegible]

رفتن بهرام گور سوی هند پیش شنگل

[illegible]

[illegible]

جواب دادن شنگل بهرام را

[illegible]

جنگ کردن بهرام با کرگ در هندوستان

[illegible]

جنگ بهرام با اژدها

[illegible]

عقد بستن بهرام گور دختر شنگل را

[illegible]

آمدن شنگل هندی با ایران

[illegible]

خراج برداشتن بهرام از ...

[illegible]

[illegible]

بدان نامجویند یکسر بد [illegible]

[illegible]

جوان نا[illegible] [illegible] بهرام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پادشاهی [illegible]

[illegible]

پادشاهی [illegible] سال بود

[illegible]

پادشاهی [illegible] سال [illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

[illegible]

نامه نوشتن خوشنواز به شاه فیروز

[illegible]

جنگ پیروز با خوشنواز و هلاک او

[illegible]

پادشاهی هرمزد دوازده سال بود

پادشاهی جاماسپ برادر قباد

دختر جاسپ ... دهقان

... انوشیروان عادل

داستان مزدک

سخن گفتن مزدک با قباد

[illegible]

[illegible] نوشروان

[illegible]

آغاز داستان [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

پادشاهی نوشیروان چهل و هشت

[illegible]

نامه نوشیروان بنزدیک قیصر

آمدن مهراس رومی نزد کسری با هدیه

داستان بوذرجمهر

مجلس پنجم

مجلس ششم

داستان مهبود وزیر با نوشیروان

[illegible]

داستان خاقان چین و نوشیروان

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

پاسخ نوشیروان به نامهٔ خاقان چین

پاسخ نامهٔ خاقان از کسری

آغاز داستان

گشادن بوزرجمهر شطرنج را

نسق کردن بوزرجمهر نرد را

[illegible]

[illegible]

نامه نوشیروان نزدیک رای

[illegible]

[illegible]

داستان در سبب نهادن شطرنج

[illegible]

[illegible]

عهدنامهٔ نوشیروان بهرمزد

[illegible]

[illegible]

پادشاهی هرمزد دوازده سال بود

[illegible]

آغاز داستان

[illegible]

٤٧٧

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیامد ز شاه [illegible] سپید / سپهدار با کاه‌داران ری
چو نامه بنزدیک [illegible] رسید / رخش شد از آن نامه چون شنبلید

بسی گاه بی آید [illegible] درم / نگاه‌ک بر آن [illegible]
بپیچید و شد بر [illegible] / بگفتا [illegible] گشتاسپ آن زمان

که خسرو [illegible] بجای سپاه / که از ماهی سر [illegible]
درم را همی [illegible] ساخته چیز / غلام [illegible] اندر آید چیز

بیامد چنین گفت [illegible] گشتاسپ / که بی تو سپاه و میدان [illegible]
چنین گفت هر مرکز [illegible] / مرین [illegible] که [illegible] زمان

چنین گفت [illegible] تا بجوی / که بی تو سپاه [illegible]
نمانی یکی مرد را خوانده [illegible] / شب تیره با شاه [illegible]

بدو گفت [illegible] که فرمان کنیم / ز خسرو [illegible] روی [illegible]
چنین داد پاسخ [illegible] / با فسون [illegible] مهر [illegible]

کنون [illegible] باید از گنج شاه / چو [illegible] بان [illegible]
کلم [illegible] جام اندرون / از آن [illegible] کاوست [illegible]

همه سال [illegible] بود شاه / خود و پهلوانان [illegible]
همه [illegible] روی [illegible] / یکی [illegible] روز [illegible] بود

بت [illegible] روی [illegible] / بر [illegible] مگر [illegible]
از آن [illegible] آگه [illegible] / بدو کار و آرام [illegible] شاه

بیامد [illegible] خسرو [illegible] / همه [illegible] شاه [illegible]
چو بشنید [illegible] که شاه [illegible] / همی [illegible] اندر نهان

شب تیره [illegible] / مرا [illegible] گشت زمانی [illegible]
بداد این [illegible] سپار [illegible] / همی [illegible] تا آمد [illegible]

بر آگاهی [illegible] / که بد مرزبان بر [illegible]
که خسرو [illegible] شهریار / برفتند [illegible] سوار

بر پشت [illegible] گروه [illegible] / نگاهی که بود از گرامی [illegible]
جوان [illegible] / که با داد و دل بود [illegible]

ز گرگان [illegible] سوار / ز شیراز [illegible] سام [illegible]
[illegible] روی / سپاه سپهبد [illegible] تا بجوی

از ایران [illegible] / ز [illegible] گرازان [illegible]
همی [illegible] کس [illegible] شاه / [illegible] ز بیداد [illegible]

که تا [illegible] / بزرگی شاد و آرام [illegible]
نمانی [illegible] / نمانی [illegible] گشتاسپ

نگار [illegible] ستایش کنیم / از [illegible] یزدان ستایش کنیم
گر از شهر [illegible] / کنند [illegible] سوار

همه پیش [illegible] / سپاهی [illegible] گشتگان [illegible]
بدیشان چنین گفت [illegible] / براز [illegible] شاه [illegible]

که پیش [illegible] گشت این [illegible] / بیامید و سوگندهای گران
فرو [illegible] / که جان [illegible] سپه [illegible]

بباشم بدین [illegible] / بترجم [illegible] کار [illegible]
جهان چون [illegible] کنار [illegible] / همه سوی آتش [illegible] روی

نخورد [illegible] سوگندهای [illegible] / که مهر تو [illegible] دارم [illegible]
چو این شد آن [illegible] جهان / ز هر سو [illegible] کار آگهان

که تا از گرزم [illegible] / مگر [illegible] تو [illegible] دگر
چو بشنید [illegible] / هم اندر زمان [illegible] شاه [illegible]

[illegible] / بزندان برد مر [illegible]
که آن مرد [illegible] / ببرد [illegible] جان [illegible]

چنین هر که بود [illegible] / بزندان کشیدند [illegible]
بیامد [illegible] آن زمان شاه [illegible] / که از رای [illegible]

که [illegible] سازیم [illegible] / جهان بی خرد مرد [illegible]
[illegible] گشتاسپ [illegible] / که آن [illegible]

بدو گفت کای شاه گردن فراز / همی چون من چو بد اندر نهان
نخستین سخن [illegible] / [illegible]

از آن مرد را [illegible] / بدو گفت [illegible]
بدو گفت شاه [illegible] / که این راه [illegible]

سپاهی [illegible] سالار [illegible] / بنزدم [illegible] بنام [illegible]
نخستین تو [illegible] / جهان [illegible]

اگر [illegible] و تاج و تخت / بر [illegible] از [illegible]
اگر چنین [illegible] / [illegible] کارش [illegible] بود

و اگر [illegible] آگاه کن / [illegible] راه کوتاه [illegible]
همی ساخت [illegible] / که تا [illegible] سوی کارزار

یکی [illegible] زندان بنزدیک اوی / [illegible] تا بجوی
[illegible] / [illegible] که خود [illegible]

مرا [illegible] تو [illegible] / روان با تو [illegible]
به پیش تو [illegible] / چو [illegible] زندان [illegible]

فرستاد [illegible] گشتاسپ آن زمان / [illegible] نزدیک شاه جهان
کرم [illegible] / بزندان [illegible] اندر [illegible]

[illegible] از جا [illegible] شاه / هم اکنون [illegible] آید [illegible]
و لیکن [illegible] / [illegible] ستاره [illegible]

بدو داد [illegible] آمیز را / جهان [illegible]
بیاورد [illegible] گشتاسپ [illegible] سپاه / [illegible] لشکر [illegible]

بدین کرد تا [illegible] رسید / بجایی که لشکر فرود آورید
[illegible] / کسی [illegible] از اختر [illegible]

سخن هر چه گوید [illegible] / بگوید [illegible] کان
یکی [illegible] / [illegible] بنزدیک اوی

چو بشنید گفتار [illegible] گشتاسپ / هم اندر زمان [illegible]
چو [illegible] رسید از [illegible] شاه / [illegible] لشکر [illegible]

بدو گفت [illegible] / یکی [illegible]
[illegible] تیز [illegible] / [illegible] از [illegible]

همی گفت [illegible] / [illegible] کرد [illegible]
میان اندرون [illegible] از شاه / [illegible] برآه

[illegible] / [illegible] گرد [illegible]
[illegible] کرم گفت [illegible] / که از [illegible]

[illegible] / [illegible] بیش [illegible]
چو بشنید [illegible] گشتاسپ این سخن / بیاورد [illegible] روز کار کهن

که از گفت [illegible] / همی کرد [illegible]
که [illegible] / یکی [illegible] و بی [illegible]

بر آید [illegible] و راز اندرون / [illegible] جان
یکی نامه [illegible] نزدیک شاه / که این [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / [illegible] آفرین کرد [illegible]
بدو گفت کین نامه [illegible] / [illegible] نزدیک شاه جهان

چو پاسخ [illegible] / مگر [illegible]
[illegible] آن نامه [illegible] / [illegible]

همی گفت زندان و بند گران / کشیدم [illegible] جان
[illegible] / [illegible]

کنون [illegible] سوی [illegible] / [illegible] جوان
زبانی همی [illegible] / پس از نامه [illegible] شاه [illegible]

چو آن نامه پهلوان را بخواند / [illegible]
که این مرد [illegible] / همی گفت [illegible]

انان پس فرخ زاد بر پای خاست | وزان انجمن ... [illegible]
چنین گفت ... [illegible] | تو ... بدی در جهان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

عهد کردن خسرو با قیصر روم

[illegible]

حکایت

... لشکر با طوس

[illegible]

جنگ خسرو با بهرام چوبینه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خسرو به قیصر روم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بهرام [illegible] خاقان

[illegible]

[illegible]

[illegible] مغاتوره [illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]



جواب کردن نامه خسرو خاقان را

[illegible]

جنگ توران با ایرانیان

[illegible]

نامهٔ خسرو نزد گردیه

[illegible]

[illegible]

پاسخ کردن خسرو [illegible]

[illegible]

پاسخ نامهٔ قیصر از خسرو پرویز

[illegible]

داستان خسرو و شیرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

داستان تخت طاقدیس

[illegible]

داستان باربد رامشگر

[illegible]

[illegible]

ساختن خسرو ایوان مداین

[illegible]

[illegible]

اندر انتقال [illegible] کار خسرو

[illegible]

حکایت

[illegible]

پادشاهی شیرویه هفت ماه بود

[illegible]

پادشاهی اردشیر شیروی

[illegible]

[illegible]

سپردن باربد استکش خسرو

[illegible]

[illegible]

کشته شدن خسرو پرویز

[illegible]

داستان شیرویه و شیرین

آغاز پادشاهی اردشیر

کنون پادشاهی شاه اردشیر

پادشاهی فرائین پنجاه روز بود

پادشاهی پوران دخت شش ماه بود

پادشاهی آزرمدخت چهار ماه بود

پادشاهی فرخزاد یک ماه بود

پادشاهی یزدگرد

آغاز داستان

نامهٔ رستم به برادر ...

[illegible]

نامهٔ رستم بنزد سعد وقاص

[illegible]

پاسخ نامهٔ رستم از سعد وقاص

[illegible]

رزم رستم با سعد وقاص

[illegible]

آمدن ناموی سوری به جنگ

[illegible]

بنزدیک او اندر آمد بهوش
جهان چون کسی باز گوید بگوش
یکی دشنه زد بر تهیگاه شاه
رها شد بزخم اندر از شاه آه

ز گیتی نهان شد سر و گاه او
بخاک اندر آمد سر و افسرش
همان نان کشکین به پیش اندرش

[illegible]

شیون کردن [illegible] بر یزدگرد

[illegible]

حکایت

[illegible]

آگاه شدن بیژن از کشته شدن یزدگرد

[illegible]

٥٤٧

[illegible]

کشته شدن ماهوی سوری

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب وصلی

۱۱۰۳

۵۵۹

۱۱

۵

[illegible]